



Fabrication of Reasons for Events in (local) Folk Epic Narratives

Hamidreza Ardestani Rostami 

Department of Persian Language and Literature. Islamic Azad University (Dezful branch). Dezful. Iran. Email: Hardestani@iaud.ac.ir

Received: 2024/8/9	Revised: 2024/9/15	Accepted: 2024/9/24	Published: 2024/10/16
Citation: Ardestani Rostami, H. (2024). "Fabrication of reasons for events in folk epic narratives ." <i>Epic Knowledge and Wisdom</i> . 1 (3). 21-36. https://www.doi.org/10.22067/jmels.2025.92073.1042			

Abstract

Folk and oral narratives associated with epic literature, particularly the *Shahnameh*, have evolved as an extension of the *Shahnameh*-writing tradition. These narratives constitute significant sources that contribute to the understanding and resolution of complexities within formal epic literature. Abolqasem Enjavi Shirazi previously compiled and published these narratives in a three-volume set. One of the notable features observed in these narratives is the fabrication of reasons for certain events depicted in the *Shahnameh*. This study, employing a descriptive-analytical method, aims to present the reasons given for events in folk narratives and analyze them in comparison with the *Shahnameh*. The findings indicate that many of these events either have no stated reason in the *Shahnameh* (such as the reason behind the fragrant citron in Rostam's hand or the motivation behind the composition of the Rostam and Esfandiar story) or, if a reason is provided, it differs from what appears in folk narratives (such as the reason for Zakhak being bound to the mountain, the enmity of Salm and Tur toward Iraj, and others). In these narratives, storytellers, influenced by popular perspectives, construct folk-based reasons for events. Notably, in many cases—such as the enmity of Salm and Tur toward Iraj, the whiteness of Zāl's hair and complexion, the battle between Kok-e Kūhzād and Zāl, the hostility between Kay Kavus and Rostam, and Siyavash's journey to Zabul—a woman is portrayed as the primary catalyst for these occurrences.

Keywords: Folk Epic Narratives, *Shahnameh*, Fabrication of Reasons for Events.



©2024 The author(s). This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited. No permission is required from the authors or the publishers.

 دسترسی آزاد فصلنامه پژوهش‌های	دانش و خرد حماسی https://jmels.um.ac.ir	 مقاله پژوهشی
--	--	--

علت‌تراشی برای رخدادها در روایات عامیانه حماسی

حمیدرضا اردستانی رستمی 

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد دزفول، دزفول، ایران. Hardestani@iaud.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۵/۱۹	تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۶/۲۵	تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۷/۳	تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۷/۲۵
استناد: اردستانی رستمی، حمیدرضا. (۱۴۰۳). «علت‌تراشی برای رخدادها در روایات عامیانه حماسی». دانش و خرد حماسی. ۳۶-۲۱. https://www.doi.org/10.22067/jmels.2025.92073.1042			

چکیده

روایت‌های عامیانه و شفاهی در پیوند با ادب حماسی و به ویژه شاهنامه، در ادامه سنت شاهنامه‌نگاری پدیدار شده و این آثار، از جمله منابع مهمی است که در گشودن دشواری‌های ادب حماسی رسمی، ابزاری راه‌گشاست. پیش از این ابوالقاسم انجوی شیرازی این روایت‌ها را در مجموعه‌ای سه جلدی به نام فردوسی‌نامه گرد آورده و منتشر کرده است. از جمله ویژگی‌هایی که در روایت‌های این مجموعه دیده می‌شود، علت‌تراشی برای برخی رویدادهای حماسی است. در این پژوهش که به روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است می‌کوشیم علت وقایع در روایات عامیانه را پیش کشیم و ضمن مقایسه با شاهنامه، به تحلیل آن‌ها بپردازیم. نتیجه پژوهش نشان می‌دهد رویدادهایی که در روایات عامیانه می‌بینیم، یا اساساً در شاهنامه برای آن علتی نیامده (مانند علت بو یا ترنج در دست گرفتن رستم یا علت سروده شدن داستان رستم و اسفندیار)، یا اگر علتی در پیداری آن آمده، متفاوت است با آنچه در روایات عامیانه می‌بینیم (مانند علت به کوه بستن ضحاک، دشمنی سلم و تور با ایرج و...). در این روایات، راوی به اقتضای نگرش عوامانه‌اش، برای رخدادها دلیلی عامیانه می‌تراشد. چنین به نظر می‌رسد که در بیشتر موارد (مانند علت دشمنی سلم و تور با ایرج، سپیدی موی و روی زال، جنگ کک کوه‌زاد و زال، دشمنی کاووس و رستم و به زابل بردن سیاوش)، پای زنی در سبب وقوع حوادث در میان است.

کلیدواژه‌ها: روایات عامیانه، شاهنامه، علت‌تراشی‌ها.

مقدمه

فردوسی و اثر حماسی‌اش شاهنامه به واسطه جایگاه ویژه‌اش در فرهنگ ایرانی، افزون بر حضورش در فرهنگ‌ها و زبان‌های جهان (نک: گروهی از نویسندگان، ۱۳۸۸)، ادبیات فارسی (نک: خاتمی، ۱۳۸۷: ۵۲-۱۵) و هنر ایرانی اعم از نقاشی، تذهیب و کتاب‌آرایی، کاشی‌کاری، قالیچه‌بافی و فلزکاری (نک: گروهی از نویسندگان، ۱۳۸۹)، در میان توده مردم نیز نفوذ کرده و بر آنان تأثیر فراوان گذاشته است. مردم عادی در صورت داشتن سواد، آثار حماسی به‌ویژه شاهنامه را می‌خواندند و یا گوش خود را به نقالی^۱ نقلانی می‌سپردند که این داستان‌ها را در قالبی آمیخته به شعر فردوسی یا دیگر شاعران حماسه‌سرا و نقل‌منثور خود، روایت می‌کردند. از آنجا که مردم عادی جامعه، مخاطب این دست شاهنامه‌خوانی‌ها بوده‌اند، با توجه به زیست اجتماعی و فکری و باورهای دینی و خرافه‌هایشان (نک: دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۵۰)، به دخل و تصرف در روایت‌های حماسی دست می‌یازیدند؛ به گونه‌ای که این قصه‌های عامیانه در پیوند با شاهنامه و آثار حماسی دیگر، «با هیچ‌یک از داستان‌های شاهنامه و دیگر منظومه‌های پس از فردوسی و هیچ‌کدام از خلاصه‌هایی که در پاره‌ای از کتاب‌های تاریخی از این داستان‌ها آمده است، انطباق ندارد» (همان: ۱۵۰)؛ تا جایی که «گاهی از بعضی داستان‌ها و شاخ و برگ‌های ایشان، اثری از قصه اصلی نمی‌توان یافت» (محبوب، ۱۳۸۷: ۱۰۹۷). اما نمی‌توان از این نکته چشم پوشید که «رشته‌های ناشناخته‌ای این روایت‌ها را با بن‌مایه‌های کهن می‌پیوندد»^۲ (دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۵۰)؛ بنابراین، این داستان‌های عامیانه در پیوند با روایت‌های حماسی را که در ادامه سنت شاهنامه‌نگاری پدیدار شده است باید جدی گرفت و به مطالعه و پژوهش در آن پرداخت.

بیان مسئله

در روایت‌های عامیانه بسیار می‌بینیم که برای وقایع رخ داده علت‌تراشی می‌کنند؛ مثلاً سپیدی موی و روی زال را برآیند خیانت زن سام می‌دانند یا علت کشته شدن رستم به دست شغاد را انتقام خون سهراب می‌انگارند که این موارد مطروحه در علت وقایع رخ داده، کاملاً با متن شاهنامه مغایر است؛ چراکه در روایت رسمی، اتفاقاً این سام پدر زال است که خود را گناه‌کار معرفی می‌کند و تقابل رستم و شغاد به واسطه بی‌اعتنایی رستم به شغاد پایه‌ریزی می‌شود و ارتباطی با کشته شدن سهراب ندارد. در پژوهش پیش‌رو که به روش توصیفی - تحلیلی انجام شده، این‌گونه موارد میان روایت رسمی و اصلی (متن شاهنامه) و روایت‌های عامیانه و شفاهی که در حال حاضر کتابت یافته، مقایسه شده است.

پیشینه

اگرچه درباره روایت‌های عامیانه و طومارهای نقالی که در حوزه ادب عامه قرار می‌گیرد، پژوهش‌هایی انجام شده، تا آنجا که نگارنده بررسی و جست‌وجو کرده است، پژوهشی در باب علت‌تراشی رخدادها در روایات عامیانه به صورت مستقل صورت نگرفته است. از پژوهش‌های در پیوند با مقاله نگارنده، می‌توان به پژوهش رضا غفوری (۱۳۹۴: ۴۹-۶۸) اشاره کرد که ویژگی‌ها و خویش‌کاری‌های دیوان در مجموعه فردوسی‌نامه (مجموعه روایات عامیانه) را بررسی و تحلیل کرده است. کامران ارژنگی (۱۳۹۹: ۵۹-۸۴) نیز در پژوهشی به منابع مکتوب روایات مرشد عباس زیریری در داستان‌های مشترک شاهنامه‌نقالان با شاهنامه فردوسی پرداخته و معتقد است که زیریری در طومار خود از منابع مکتوب بهره برده است. برخی پژوهش‌ها نیز در مقایسه روایتی رسمی با روایتی عامیانه (مانند مقایسه افسانه کهزاد و بسی با زال و رودابه و مقایسه روایت نقالی منیجه با بیژن و منیژه) شکل گرفته است (نک: جبارہ ناصرو، ۱۴۰۲ الف: ۲۳-۴۰؛ همو، ۱۴۰۲ ب: ۲۴۵-۲۸۱).

بحث و بررسی

پرداختن به تراشیدن علت برای وقایعی که در شاهنامه یا دیگر آثار حماسی رخ داده، از یک سو می‌تواند تأثیر و نفوذ شاهنامه و ادب حماسی را در میان توده مردم در طول قرون نشان دهد و از سوی دیگر، انعکاس نگرش عامی مردم و احساسات توده نسبت به این روایات را بازگو کند؛ بنابراین مطالعه روایات عامیانه که به هر حال در ادامه سنت شاهنامه‌نگاری شکل گرفته، در فهم تأثیر و تأثر ادب حماسی و احساسات توده مردم نسبت به این آثار، بسیار مهم و ضروری می‌نماید؛ از همین روی در ادامه، این مقوله در روایت‌های عامیانه را بررسی و تحلیل می‌کنیم.

شکستن طلسم، علت به کوه بستن ضحاک

بنا بر گزارش شاهنامه، پس از آن که فریدون بر ضحاک چیره می‌شود، دو بار قصد کشتن ضحاک می‌کند: نخست بار آنجا که فریدون در قصر ضحاک و در کنار ارنواز و شهرناز به سر می‌برد، ضحاک از رشکی که در او شعله می‌کشد، بی‌درنگ چاره‌جویی می‌کند و از میان لشکر به سوی کاخ می‌رود. او همه تنش را با آهن می‌پوشاند تا کسی او را نشناسد. چون بر بالای کاخ برمی‌آید، شهرناز سیاه‌چشم را می‌بیند که با فریدون گفت‌وگو می‌کند و لب به نفرین ضحاک گشاده است. با دیدن ارنواز و شهرناز نزد فریدون، آتش رشک ضحاک زبانه می‌کشد و به پایین کاخ می‌پرد. ضحاک دشنه آنگون خود را بیرون می‌کشد و بر آن می‌شود که خون ارنواز و شهرناز را بر زمین ریزد. نه چیزی می‌گوید و نه خود را به آنان می‌شناساند. فریدون

بی‌درنگ به سویش می‌دود و با گرز غاوسر چنان بر کلاه‌خود ضحاک می‌کوبد که از هم دریده می‌شود. فریدون می‌خواهد او را بکشد که در همان زمان:

بیامد سروش خجسته دمان مزن - گفت - کورا نیامد زمان
به کوه‌اندرون به بود بند اوی نیاید برش خویش و پیوند اوی

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۸۲/۱)

فریدون پس از این که سخن سروش را می‌شنود، دیری نمی‌آساید و کمندی از چرم شیر فراهم می‌کند و ضحاک را استوار می‌بندد. او پس از آن بر تخت ضحاک می‌نشیند و آیین‌های بد را برمی‌افکند و پایگاه هر طبقه اجتماعی را روشن می‌سازد و مردمان را اندرز می‌کند. آن‌گاه که مهتران سخنان فریدون را می‌شنوند، بر او نماز می‌برند. سپس آوای کوس بر می‌خیزد و ضحاک را بیرون می‌آورند. فریدون او را می‌بندد و به خواری بر پشت شتری بزرگ بار می‌کند و می‌برد تا این که به شیرخوان می‌رسند. فریدون ضحاک را به درون کوه می‌برد و:

همی‌خواست کردن سرش را نگون
همان‌گه بیامد خجسته‌سروش به چربی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوندکوه بر همچنین تازنان بی‌گروه
بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دماوند کردش به بند

(همان: ۸۴/۱)

فردوسی در توجیه این که چرا فریدون دستور کشتن ضحاک نمی‌یابد و باید در دماوند به بندش بکشد، نیامدن زمان مرگ او را پیش می‌کشد. دیگران نیز در این باره سخن گفته‌اند و گمان‌هایی زده‌اند. مثلاً یکی نوشته است «نتوانستن فریدون... نمادی [است] از این که شر به بند کشیده شده، اما از بین نرفته است» (مؤذن‌جامی، ۱۳۸۸: ۳۵؛ نیز نک: رضی، ۱۳۸۱: ۲۶۹/۱). دیگری گفته است ضحاک را نمی‌توان کشت؛ چراکه «جانورخویی نمی‌میرد و فقط می‌شود آن را در بند کرد» (بیضایی، ۱۳۹۸: ۶۹؛ نیز نک: امیدسالار، ۱۳۹۰: ۲۳-۲۴). برای دیدن آرای دیگر در این باره نک: اردستانی رستمی، ۱۳۹۷: ۱۱۶-۱۱۹؛ اما توجیهی که در روایات عامیانه برای این موضوع بیان شده، متفاوت است. بنا بر یکی از این روایت‌ها، فریدون و کاوه خود را به قصر ضحاک می‌رسانند. فریدون با گرز بر سر ضحاک می‌کوبد؛ اما این ضربه اثری بر ضحاک ندارد. آن‌ها هراسان از کاخ بیرون می‌آیند و پیش فرانک مادر فریدون می‌روند. کاوه معتقد است که «چون ضحاک در طلسم است، ضربه به او کارگر نمی‌شود». فرانک پیرمردی را می‌یابد که در باطل کردن طلسم

سر رشته دارد. پیرمرد به آن‌ها می‌گوید: «چاره کار این است که ضحاک را بگیرند و پاهای او را به دیواره کوه میخ کنند؛ طوری که پاهایش به زمین نخورد و بین زمین و آسمان آویزان تا این که بمیرد. کاوه و فریدون به دستور پیرمرد عمل کردند و با این کار ضحاک را از بین بردند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳/۳۵). مطابق با این روایت، تنها راه از میان بردن ضحاک و طلسمش، معلق کردن او در میان آسمان و زمین بوده و این امر هم فقط از بستن او در کوه امکان می‌یافته است؛ به این ترتیب در این روایت، علت بستن ضحاک در کوه نه نگرش‌های منطقی و فلسفی که بعضاً پژوهندگان شاهنامه بیان کردند؛ بلکه به اقتضای روی کرد عوامانه این روایت، از میان بردن طلسم و جادویی دانسته شده که مانع کشتن ضحاک بوده است.

دختران ضحاک، علت دشمنی سلم و تور با ایرج

مطابق با شاهنامه، فریدون سه پسر دارد و تصمیم می‌گیرد سرزمین‌هایش را میان این سه پسر تقسیم کند:

نهفته چو بیرون کشید از نهان به سه بخش کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور، دگر ترک و چین سیّم دشت گردان و ایران زمین

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۱۰۷)

فریدون روم را به سلم، توران را به تور و ایران را به ایرج می‌دهد. بدین‌سان روزگاری سپری می‌شود تا این که «فریدون فرزانه شد سال‌خورد». پس از این، سلم که «نبودش پسندیده بخش پدر»، فرستاده‌ای را نزد تور می‌فرستد و نارضایتی خود را این چنین مطرح می‌کند: «بدین بخشش اندر مرا پای نیست». فرستاده نزد «تور بی مغز» می‌رود. او هم نارضایتی خود را از بخشش پدر به زبان می‌آورد و بر آن است «که ما را به گاه جوانی پدر / برین گونه بفریفت ...» (همان: ۱/۱۰۹). سلم و تور که چشم بر سهم ایرج (ایران) دارند و از بهر خود ناراضی هستند، نهایتاً ایرج را ناجوانمردانه می‌کشند (همان: ۱/۱۲۱).

از گزارش شاهنامه درمی‌یابیم که تنها دلیل دشمنی سلم و تور با ایرج، بخشش ایران از سوی فریدون به فرزند کوچک‌تر بوده است. آن‌ها خود و ایرج را از یک مام و پدر معرفی می‌کنند و بر آن‌اند که «نه ما زو به مام و پدر کم‌تریم» (همان: ۱/۱۱۱). برخلاف گزارش شاهنامه در این باره، در روایتی عامیانه، علت دشمنی سلم و تور با ایرج، دختران ضحاک انگاشته شده‌اند. مطابق این روایت، وقتی فریدون بر ضحاک چیره می‌شود، به حرم‌سرای ضحاک می‌رود. در آنجا دو دختر ضحاک را می‌بیند و علی‌رغم مخالفت کاوه، آن دو دختر را به زنی می‌گیرد. پس از مدتی، یکی از آن دو دختر، سلم و دیگری تور را می‌زاید. از سوی دیگر، وقتی بهرام ابرکوهی که گنجور ضحاک بوده، آنچه را از او یافته است کاملاً تحویل فریدون می‌دهد، فریدون دختر بهرام را به عقد خود درمی‌آورد. ایرج از این همسر فریدون زاده می‌شود. پس از این، «دختران ضحاک که هر دو از وصلت فریدون با دختر بهرام خشمگین بودند، از بچگی، سلم و تور را وادار کردند تا نسبت به پدر خود

فریدون و برادرشان ایرج کینه‌توز شوند و عداوت او را به دل بگیرند» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳/۴۳)؛ بنا بر این روایت، دشمنی سلم و تور با ایرج نه دادن ایران بدو، بلکه هوو آوردن فریدون بر سر دو دختر ضحاک و توجه بیشتر به ایرج که فرزند آن زن بوده، دانسته شده است؛ در حالی که در شاهنامه چنین علت‌تراشی‌های عامیانه (دشمنی هوو با هوو) که از فرهنگ توده مایه می‌گیرد، به هیچ‌روی دیده نمی‌شود.

خیانت زن سام؛ علت سپیدی موی و روی زال

در روایتی عامیانه، زن سام را علت سپیدموی زاده شدن زال می‌انگارند. در این روایت آمده است: «می‌گویند زال وقتی متولد شد، مثل دمبه گوسفندی بود که روی زمین تکان می‌خورد. وقتی افراد بذله‌گوی زیرک برای قدم مبارک‌باد به دربار آمدند، در زبان قدم مبارک‌باد می‌گفتند؛ ولی زیر لب می‌خندیدند. عده‌ای هم به گوش سام گفتند که چون زن شما فرنگیس به شما خیانت کرده، غضب خداوند باعث این کار شده که مورد سرزنش دیگران قرار گیرد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱/۶۵). به نظر می‌رسد که در این روایت، بر مبنای نگاه بدبینانه عوام به جنس زن و اعتقاد به اصل گناه‌کاری و اهریمنی بودن سرشت زن (در این باره نک: ثعالبی، ۱۳۷۶: ۴۵۷-۴۵۸)، چنین موضوعی علی‌رغم متن شاهنامه مطرح شده است. مطابق شاهنامه وقتی زال، سپیدموی به دنیا می‌آید، به هیچ‌روی از گناه‌کاری مادر زال یا اهریمنی بودن او سخن نرفته و حتی به زیبایی ستایش شده است:

نگاری بُد اندر شبستانِ اوی [سام]	ز گلبِگ رخ داشت و ز مُشک موی
از آن ماهش اومیدِ فرزند بود	که خورشیدچهره برومند بود

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۱۶۴)

سام با دیدن فرزند سپیدموی، اتفاقاً گناه‌کاری خود را احتمال می‌دهد و از خداوند درخواست بخشش می‌کند:

اگر من گناهی گران کرده‌ام	و گر کیشِ آهرمن آورده‌ام
به پوزش مگر گردگارِ جهان	به من بر ببخشاید اندرِ نِهان

(همان: ۱/۱۶۵)

بنا بر آنچه گذشت، در روایت عامیانه، «زن» و در متن شاهنامه، «مرد» سبب سپیدی موی و روی زال تصور می‌شود که این موضوع می‌تواند از نگرش و فرهنگ متفاوت راویان در دوره‌های مختلف نشأت گرفته باشد.

رقابت بر سر رودابه؛ علت جنگ کُکِ کوه‌زاد با زال

در روایت‌های رسمی ادب حماسی، داستانی از تقابل خاندان زال با گردن‌کشی به نام کُکِ کوه‌زاد (۱۳۸۲: ۲۶۶-۲۳۷) نقل شده است. کُک «هزار و صد و هژده» سال دارد (همان: ۲۳۸) و در نزدیکی زابل

می‌زید. از آنجا که زال نتوانسته است بر این شخص چیره شود، کک از زال باج می‌گیرد. زال می‌کوشد رستم که هنوز در کودکی به سر می‌برد، از وجود کک مطلع نشود (همان: ۲۳۸-۲۳۹)، اما رستم از این موضوع که زال و سام و نریمان از عهده جنگ با کک کوه‌زاد برنیامده‌اند و از این روی، زال «ده چرم گاو» بدو باژ و ساو می‌دهد، آگاهی می‌یابد (همان: ۲۳۹-۲۴۰). او با دو تن از پهلوانان به باروی کک می‌تازد (همان: ۲۴۹) و پس از مبارزه با بهزاد و شکست او، بر کک کوه‌زاد هم غلبه می‌کند. در نهایت به دستور منوچهر، کک کوه‌زاد و برادرزاده‌اش بهزاد را به دار می‌آویزند (همان: ۲۶۲).

در روایات عامیانه، تقابل کک کوه‌زاد با خاندان زال، بر پایه رقابت شخصی به نام چنگیزخان و زال بر سر رودابه رخ می‌دهد. رودابه پیش از آن که به عقد زال درآید، خواستگاری به نام چنگیزخان از نسل ضحاک دارد. پس از این که چنگیز از ازدواج زال و رودابه آگاهی می‌یابد، نامه‌ای به کک کوه‌زاد می‌نویسد که «چون تو سپاه آماده‌ای داری و عروس از خطی که از کنار دژ تو است عبور می‌کند، باید اگر خون ضحاک در عروق توست از رفتن این قافله و رسیدن عروس به زابلستان جلوگیری کنی. ... وقتی نامه چنگیزخان به دست او رسید ... گفت: اف بر مهربان که دختر به فامیل خود نمی‌دهد و با دشمن دیرینه ما وصلت می‌کند. داغ این عروس را بر جگر سام می‌گذارم» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳/۳۱۴). او راه را بر زال و رودابه می‌بندد و با زال وارد جنگ می‌شود. نهایتاً رودابه با حيله‌ای که به کار می‌بندد (نک: همان: ۳/۳۱۶-۳۱۷)، به زابلستان می‌رسد. بعدها که رستم به دنیا می‌آید و کمی بزرگ‌تر می‌شود، از سام می‌شنود که کک باعث آزار مردمان بوده است و گویا سام و زال توان مبارزه با او را ندارند. او پس از راضی کردن زال به همراه گودرز به جنگ با او می‌رود و به «زندگی مرد شروری که از دودمان ضحاک باقی و هزار و صد و هجده سال یاغیگری پیشه کرده بود» پایان می‌دهد (همان: ۳/۳۲۶).

بر پایه آنچه گذشت، آشکار است که در روایت عامیانه کوشش شده مبنایی برای تقابل و دشمنی کک کوه‌زاد و زال و رستم که همان رقابت بر سر زن است، قرار داده شود. این ویژگی نیز برآمده از این تفکر عوامانه است که تمام جنگ‌های جهان را زنان به بار آورده‌اند.

گریه و بی‌تابی نوزاد (سهراب) در آغوش پدر؛ علت رفتن رستم از سمنگان

بنا بر گزارش شاهنامه، وقتی رستم به سمنگان می‌رود و شاهنگام تهمینه به بالینش می‌آید و با هم ازدواج می‌کنند، رستم پیش از به دنیا آمدن سهراب، در حالی که برای او یادگاری‌ای (مهره) می‌گذارد، سمنگان را ترک می‌کند:

بیامد سوي شهر ایران چو باد وزین داستان کرد بسیار یاد

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲/۱۲۵)

نُه ماه پس از رفتن رستم از سمندگان، «یکی کودک آمد چو تابنده ماه» (همان: ۱۲۵/۲)؛ اما این موضوع در روایتی عامیانه، متفاوت نقل شده است. اولاً در این روایت اگر رستم به سمت سمندگان می‌رود، نه برای تفریح بلکه به دلیل تنبیه رخس (به این دلیل که به برادرش زواره سواری نداده است) می‌رود؛ ثانیاً رستم پس از ازدواج با تهمنه، در سمندگان می‌ماند تا از یک سو «دشمنان داخلی و یاغیان شهر سمندگان» را از پای درآورد و «از طرفی [دیگر] تهمنه باردار شده بود و چون بیش از چند روزی به فارغ شدنش باقی نمانده بود، صلاح بر آن دید تا موقع تولد طفل پیش همسرش باشد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۹۷/۱-۹۸). پس از این، زال راهی سمندگان می‌شود تا رستم را ببیند. در همین حین به رستم اطلاع می‌دهند که خداوند به او پسر داده است. به دستور شاه سمندگان، نوزاد را به دربار می‌آورند. شاه بچه را به دست رستم می‌دهد. نوزاد شروع به گریه کردن می‌کند و چون زال او را از رستم می‌گیرد، گریه‌اش متوقف می‌شود. برای بار دوم همین موضوع پیش می‌آید. رستم با ناراحتی بچه را به سوی شاه سمندگان پرتاب می‌کند، دست زال را می‌گیرد و بیرون می‌رود و تهمنه را هم به خیانت متهم می‌کند و بر آن است که «چون طفل از آن مرد دیگری است، روی این اصل است که بالای دست من تاب نمی‌آورد» (همان: ۹۹/۱). پس از این اتهام، تهمنه به قتل رستم کمر می‌بندد. او بر سر راه رستم کمین می‌کند تا رستم را با تیر بزند، اما نمی‌تواند. رستم قصد کشتن تهمنه را دارد که با میانجیگری زال از این کار منصرف می‌شود.

دیدیم که در روایت شاهنامه، اساساً چنین مسئله‌ای وجود ندارد و رستم پیش از زاده شدن سهراب، سمندگان را ترک می‌کند، اما در روایت عامیانه برای ماندن و البته رفتن رستم از سمندگان علت‌تراشی شده است. گویا برای راوی، داستان ازدواج با دختری و سپس رها کردن او که باردار هم هست، اصلاً قابل درک نبوده و از همین روی، ماجرا را تغییر داده است.

البته دگرگونی‌ها در این داستان به همین جا متوقف نمی‌ماند. پس از این که رستم سهراب را می‌کشد، تهمنه با رفتن در خلوت رستم، خیال کشتن او دارد که زال مانع او می‌شود. زال برای بهبود حال رستم از سیمرغ یاری می‌جوید. سیمرغ هم‌خواهی تهمنه با رستم را درمان این درد و زنده شدن سهراب می‌داند. تهمنه راضی به همبستری با رستم می‌شود و پس از نُه ماه فرامرز به دنیا می‌آید که از هر لحاظ شبیه سهراب است (همان: ۱۲۹/۱-۱۳۰).

ازدواج نکردن دختر رستم با کاووس؛ علت دشمنی کاووس با رستم و ندادن نوش دارو بدو

در شاهنامه به آشکار می‌بینیم از آنجا که کاووس پادشاهی نادان است و کارهای ابلهانه مثل رفتن به مازندران، ازدواج با سودابه که به مرگ سیاوش منجر می‌شود یا پرواز به آسمان انجام می‌دهد و در کشته شدن سهراب نیز نقش اساسی دارد، خاندان زال و گودرز پیوسته او را به این خودکامگی و دیوانگی و نادانی سرزنش

می‌کنند؛ مثلاً جایی پس از آن که کاووس می‌خواهد به مازندران برود، زال او را «خودکامه‌مرد» می‌خواند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۷/۲) و یا هنگامی که او با عقاب‌ها به آسمان می‌پرد و به بیشه شیرچین سقوط می‌کند، گودرز در وصف نادانی او می‌گوید: «چو کاووس نشنیدم اندر جهان». او کاووس را دیوانه‌ای می‌انگارد که بیمارستان برای او بهتر از شارسن است؛ چرا که «رُوانش از اندیشه کوتاه» است (همان: ۹۸/۲). رستم هم او را «شاه دیوانه» خطاب می‌کند (همان: ۱۴۸/۲)؛ شاهی که کارهایش همه نادرست است و از این روی، سزاوار پادشاهی نیست (همان: ۱۴۶/۲).

بر بنیاد آنچه در شاهنامه دیدیم، سرزنش کاووس از سوی زال و رستم و گودرز به دلیل نادانی‌های اوست که به کارهای نادرست می‌انجامد و این بدی‌ها تمامی ندارد. طبیعی است که کاووس که مردی متکبر و خودکامه است، کینه رستم را به دل بگیرد و حتی زمانی که سهراب به ایران می‌تازد و او خود را دیر به پایتخت می‌رساند، به اعدام او دستور دهد (همان: ۱۴۶/۲). برخلاف متن شاهنامه که نادانی‌های کاووس را سبب اختلاف و جدل میان رستم و کاووس معرفی می‌کند، روایتی عامیانه، علت دیگری را در دشمنی میان رستم و کاووس بیان می‌کند. در این روایت می‌خوانیم که رستم دختری به نام گشسب دارد که چون کمی بزرگ می‌شود، تمام فنون رزم را بدو می‌آموزد؛ به گونه‌ای که در شانزده سالگی هیچ مردی حریف او نمی‌شود و آوازه پهلوانی‌های او در همه جا می‌پیچد. کاووس برای تصاحب گشسب راهی زابل می‌شود. رستم مجلس بزمی فراهم می‌کند و در آن مجلس که بزرگان ایران حضور دارند، کاووس دختر رستم را خواستگاری می‌کند. رستم شرطی می‌گذارد و آن این که من بر روی قالیچه‌ای می‌نشینم. هرکس بتواند مرا از روی آن به سمتی پرتاب کند، دخترم را بدو می‌دهم. اول کسی که برای انجام شرط اقدام می‌کند کاووس است. او می‌کوشد رستم را از روی قالیچه پرتاب کند، اما رستم کوچک‌ترین تکانی نمی‌خورد. «کاووس ناامید می‌شود و در جای خود می‌نشیند». سران سپاه برآن‌اند که این کار را انجام دهند و هیچ‌یک از عهده‌اش برنمی‌آیند؛ مگر گیو گودرز که همو را رستم به دامادی می‌پذیرد (نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۷: ۱۵۰). پس از این، «کاوس به حالت قهر زابل را به سوی پایتخت ترک می‌کند و به واسطه همین شکست در عشق گشسب، بعدها دل خوشی از رستم نداشت و می‌گویند نفرستادن نوش دارو برای سهراب هم به این خاطر بود که رستم دخترش گشسب را به او نداده بود» (همان: ۷۲-۷۳).

به این ترتیب پیداست که در روایت عامیانه به اقتضای نگرش عوامانه، باز پای زنی در میان است و آنچه سبب دشمنی کاووس و رستم معرفی شده، عدم موافقت رستم با ازدواج کاووس و گشسب بوده است؛ حتی ندادن نوش دارو به رستم برای زنده گرداندن سهراب را هم برآمده از کینه کاووس به واسطه نپذیرفتن ازدواج با دختر رستم انگاشته‌اند؛ در حالی که بنا بر گزارش شاهنامه، این که کاووس نوش دارو را به رستم نمی‌دهد، به سبب این است که با زنده ماندن

سهراب، «پشتِ رستم به‌نیروتر» می‌شود و کاووس را «هلاک آورد بی‌گمان» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۹۱/۲).

به زابل بردن سیاوش به علت احتمال کشته شدن او به دست سودابه

مطابق با شاهنامه، وقتی سیاوش به دنیا می‌آید و کمی بزرگ‌تر می‌شود، رستم او را با خود به سیستان

می‌برد تا پرورش دهد:

چنین تا برآمد برین روزگار	تهمتن بیامد بر شهریار
بدو گفت کاین کودک شیرفش	مرا پرورانید باید به گش
چو دارندگان تو را مایه نیست	مر او را به گیتی چو من دایه نیست

(همان: ۲۰۷/۲)

برخلاف شاهنامه که بردن سیاوش به سیستان را نبودِ آموزگاری در میان اطرافیان کاووس برای پرورش او می‌داند،^۳ در روایتی عامیانه، علت دیگری برای آن برشمرده شده و آن در خطر بودن جان سیاوش از سوی سودابه است. وقتی سیاوش زاده می‌شود، رستم و زال پس از دیدن کاووس برای دیدار مادر سیاوش به حرم‌سرا می‌روند. در راه سودابه را می‌بینند و او را نادیده می‌انگارند. سودابه دل‌آزرده می‌شود و از آن روی که رستم و زال به سیاوش و مادرش توجه بسیار دارند، به مسموم کردن سیاوش تصمیم می‌گیرد. یک روز قدری زهر به دایه می‌دهد تا آن را همراه با آب به سیاوش بخوراند. چنین می‌کند و بعد از زمان اندکی به اتاق سیاوش بازمی‌گردد و همین که چشمش به چهره سیاوش می‌افتد، شروع به فریاد زدن می‌کند که سیاوش از دست رفت. کاووس دست به دامان زال می‌شود و او هم از سیمرغ کمک می‌خواهد و سیمرغ هم با تدابیری زهر را از معدن سیاوش خارج می‌کند و کم‌کم حال سیاوش رو به بهبودی می‌گذارد. رستم برای این که بفهمد چه کسی این کار را کرده دستور می‌دهد تا تمام غلامان و کلفت‌ها جمع آیند. ناگاه می‌بیند که دایه سیاوش در آن میان نیست. او را می‌یابد و می‌فهمد که سودابه او را به این کار وادار کرده است. موضوع را به کاووس می‌گوید و متوجه می‌شود او هیچ برخوردی با سودابه نخواهد داشت. می‌خواهد پایتخت را ترک کند، اما نگران سیاوش است که مبادا دوباره سودابه بلایی بر سر او بیاورد. در مراسمی که برای رفتن رستم و زال به سیستان برپا می‌شود، وقتی سر کاووس از باده گرم می‌گردد، «رستم عرض کرد قبله عالم به سلامت، اجازه بفرمایید سیاوش را به جان‌نثار بسپارند تا به خواست خدا او را به زابل ببرم و دست پرورده خود و پدرم زال کنم. شاه هم خواهش جهان‌پهلوان را قبول کرد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۲۹-۲۳۴؛ نیز نک: نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۷: ۱۵۱).

در این روایت عامیانه نیز باز پای زن (سودابه) به میان کشیده شده و اساساً رستم برای نجات جان

سیاوش از دسیسه‌های سودابه او را به زایل می‌برد و پرورش کودک، بهانه‌ای بیش نیست.

خوردن جگر دیو سپید؛ علت بوی بد دست و دهان رستم

در شاهنامه در جایی که رستم با خشم به دیدار اسفندیار می‌رود، او «بویاترنجی» در دست دارد:

بیامد بر آن کرسی ز نشست پر از خشم بویاترنجی به دست

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۵/۳۴۴)

در این متن دلیلی برای این که چرا رستم ترنج بویا به دست می‌گیرد بیان نشده^۴ اما در روایت‌های عامیانه به علت این کار و عادت رستم پرداخته شده است. در یکی از این روایت‌ها، سرداری ایرانی از سه خصلت بد رستم صحبت می‌کند که یکی از آن سه، به دست داشتن ترنج بویا به طور پیوسته است. رستم در علت این کار بیان می‌کند: «موقعی که کاووس شاه به مازندران لشکر کشید و دیو سفید او را با لشکرش کور کرد و من برای رهایی او به مازندران رفتم و دیو سفید را کشتم؛ چون کاهنان گفته بودند علاج روشن شدن چشم‌های شاه و لشکر او دل و جگر دیو سفید است که باید آن را بیرون بیاورند و از آن سرمه درست کنند و به چشم آن‌ها بکشند، من دست در شکم دیو کردم و دل و جگر او را بیرون آوردم. از آن زمان تاکنون دست من بو می‌دهد؛ اگر ترنج بویا در دست نداشته باشم، بوی گند دست من خودم و مردم را می‌کشد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲/۱۴۴). البته در طوماری هم می‌بینیم که از بوی بد دهان رستم گله می‌کنند و رستم خوردن جگر دیو سفید را به دلیل گرسنگی، علت آن می‌گوید (نک: نثر نقالی شاهنامه، ۱۳۹۷: ۱۵۰). در روایت دیگر، به جای این ترنج بویا در دست رستم، از عطردانی گفته شده که «به اندازه ترنجی از فولاد درست می‌کنند و درون آن عطر و گلاب می‌ریخته و همیشه آن را در دست می‌گرفته که بوی بد دستش خیلی آشکار نشود» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱/۲۱۲). در روایتی دیگر، از «ترنج طلایی» سخن رفته که رستم به وسیله آن، از آنجا که اسفندیار به مادرش رودابه اهانت کرده است، آن را به پهلوی چپ اسفندیار می‌زند و او را می‌کشد (همان: ۱/۲۱۲-۲۱۳).

ترنج طلایی، کشته شدن اسفندیار و علت سروده شدن داستان رستم و اسفندیار

فردوسی در شاهنامه، از انگیزه‌اش برای سرودن داستان رستم و اسفندیار سخن به میان نیاورده، اما در روایتی عامیانه، علت سروده شدن این داستان از سوی فردوسی بیان شده است. راوی می‌گوید پس از آن که فردوسی واقعه کشته شدن اسفندیار به دست رستم را با ترنج طلایی می‌نویسد، نزد سلطان محمود می‌برد. سلطان او را سرزنش می‌کند که چرا اسفندیار را تا این اندازه خوار داشته است. او «از فردوسی خواست زمینه جنگ رستم و اسفندیار را طوری به شعر در بیاورد و طولانی کند تا ارزش واقعی اسفندیار در تاریخ به اندازه آنچه که بوده است باشد و فردوسی هم آن را طوری که سلطان می‌خواست جلوه داد» (همان: ۱/۲۱۲). بنا

بر این سخن، اساساً داستان ترنج طلایی رستم و کشته شدن اسفندیار با آن، سبب به وجود آمدن داستان رستم و اسفندیار در وضع کنونی اش شده است.

انتقام شغاد از رستم به علت کشتن سهراب

مطابق با شاهنامه، شغاد که برادر رستم است، در دربار شاه کابل حضور دارد. شاه کابل متوقع است از آنجا که شغاد داماد اوست، رستم از او باز و ساو نگیرد، اما رستم ...

چو هَنگامِ باژ آمد، آن بستند
همه کاولستان به هم برزدند
دژم شد ز کارِ برادرِ شَغاد
نکرد آن سخنِ پیشِ کس نیز یاد...

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۴۴/۵)

شغاد از این رفتار رستم بسیار ناراحت می شود و در پی انتقام از او برمی آید و همان طور که می دانیم نهایتاً با همکاری شاه کابل، او و رخس را به درون چاهی پر از نیزه و حربۀ آبگون و زواره را نیز به چاهی دیگر می اندازد و به کام مرگ فرو می برد (همان: ۴۵۱-۴۵۶).

متفاوت با این روایت شاهنامه که باژ ستاندن رستم از شاه کابل را دلیل کینه کشی شغاد از رستم می داند، در روایتی عامیانه، علت تصمیم شغاد برای انتقام از رستم را قتل سهراب به دست او می پندارند: «رستم یک برادری داشت که وقتی شنید رستم سهراب را کشته است خیلی ناراحت شد، چون سهراب را خیلی دوست می داشت و علاقه زیادی به او داشت و حتی او را از چشمانش بیشتر دوست می داشت. نقشه کشید تا رستم را نابود کند؛ بلکه انتقام سهراب را از او بگیرد و دلش خنک شود. آمد بیرون شهر و یک چاهی کند ... رستم لیز خورد و افتاد ته چاه که می گویند نتوانست از چاه بیرون بیاید. همان جا ماند تا مرد» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۸۷-۸۶).

به نظر می رسد از آنجا که راوی داستان نمی توانسته روایت شاهنامه را (اتحاد شغاد با یک بیگانه علیه برادر) هضم کند، از یک سو شاه کابل و همدستی با او را از روایت حذف کرده است و از سوی دیگر، دلیل انتقام شغاد را کشته شدن سهراب به دست رستم انگاشته تا از زشتی این واقعه بکاهد. البته در روایتی دیگر، بهمن پسر اسفندیار که کینه رستم را به دلیل کشتن اسفندیار به دل داشته، شغاد را فرامی خواند: «بهمن فرستاد شغاد برادر رستم را به خدمت آوردند و با او مشورت کرد و نخشۀ کشتن رستم را کشیدند. قرار شد خندق بزرگی در شکالگاه بکنند و رویش را بپوشانند ... و تویش نیزه و کارد و خنجر و شمشیر سرپا وادارند» و نهایتاً رستم را در آن اندازند و بکشند (همان: ۷۶/۱). راوی این روایت، چون بهمن را سزاوارتر برای کینه کشی از رستم می بیند و دلیل او را برای انتقام از رستم محکم تر می یابد، بهمن را جانشین پادشاه کابل در ادب رسمی کرده و او را همدست شغاد نشان داده است.

نتیجه‌گیری

چنان که دیدیم، یکی از ویژگی‌های برجسته در روایت‌های عامیانه، علت‌تراشی برای برخی وقایع شاهنامه‌ای بوده است. در این روایات با رویدادهایی روبه‌رو شدیم که علت پدیداری آن در شاهنامه نیامده؛ به این معنا که برای بویاترنج به دست گرفتن رستم در شاهنامه علتی ذکر نشده یا علت سروده شدن داستان رستم و اسفندیار در اثر فردوسی ذکر نشده، اما جالب است که در روایات عامیانه، این که رستم بویاترنج به دست می‌گیرد، علتش از بین بردن بوی بد دست و دهان او به دلیل تماس با جگر دیو سپید بوده است. در روایات عامیانه، همین ترنج طلایی را سبب مرگ اسفندیار به دست رستم دانسته‌اند که به سروده شدن داستان رستم و اسفندیار به دستور سلطان محمود انجامیده است. برخلاف موارد پیشین، برخی دیگر از وقایع در شاهنامه علتی در پدیدارشان آمده است، اما این علت، متفاوت است با آنچه در روایات عامیانه می‌بینیم. به بعضی از آن‌ها که از پیش رو گذشت، اشاره می‌کنیم: (۱) علت نکشتن و به کوه بستن ضحاک در شاهنامه، نیامدن زمان مرگ اوست؛ در حالی که بنا بر روایت عامیانه، طلسمی که ضحاک به کار برده، زمانی از میان می‌رود که بین آسمان و زمین معلق شود؛ (۲) بنا بر گزارش شاهنامه، دشمنی سلم و تور با ایرج به دلیل آن است که فریدون ایران را به ایرج بخشیده است، اما مطابق با روایتی عامیانه، دشمنی سلم و تور با ایرج، براینکه دشمنی‌ای است که مادران آن دو (دو دختر ضحاک که همسر فریدون شدند) با مادر ایرج (دختر بهرام ابرکوهی) داشته‌اند؛ (۳) در شاهنامه به گونه‌ای علت سپید موی و روی بودن زال، گناه سام انگاشته شده؛ در حالی که در روایت عامیانه، خیانت زن سام بدو سبب این‌گونه زاده شدن زال پنداشته شده است؛ (۴) علت جنگ زال و کک کوهزاد در ادب عامیانه را رقابت چنگیزخان با زال دانسته‌اند؛ علتی که در روایت رسمی دیده نمی‌شود؛ (۵) مطابق روایت عامیانه، رستم به دلیل صبر برای تولد سهراب در سمنگان می‌ماند و پس از تردید در این که سهراب فرزند او نیست از سمنگان می‌رود؛ برخلاف روایت شاهنامه که رستم پس از آمیزش با ته‌مین سمنگان را ترک می‌کند؛ (۶) علت جدال و اختلاف رستم با کاووس در شاهنامه، نادانی و نابکاری کاووس بوده است؛ در حالی که در روایت عامیانه، دشمنی کاوس با رستم را عدم ازدواج بانوگشسب با کاووس دانسته‌اند؛ (۷) در روایت شاهنامه اگر رستم سیاوش را با خود به سیستان می‌برد برای پرورش او بوده است؛ در حالی که در روایت عامیانه، ترس از مسموم کردن و کشتن سیاوش به دست سودابه، سبب این کار گفته شده است؛ (۸) بنا بر گزارش شاهنامه، علت ناجوانمردی شغاد در حق برادرش رستم، بی‌اعتنایی‌اش نسبت بدو بوده است، اما مطابق با روایت عامیانه، این که رستم سهراب را می‌کشد؛ سهرابی که برای شغاد بسیار عزیز بوده، سبب می‌شود تا او از رستم انتقام بگیرد.

بررسی این علل نشان می‌دهد که در بیشتر موارد همچون دشمنی سلم و تور با ایرج، علت سپیدی موی و روی زال، علت جنگ کک کوهزاد و زال، دشمنی کاوس و رستم و به زابل بردن سیاوش، نقش زن بسیار برجسته است و گویا در علت‌تراشی رخدادها در روایات عامیانه، پیوسته پای زنی در میان است. این می‌تواند

از نگرش عوامانه راویان برخاسته باشد که زن را از ازل، در شکل‌گیری وقایع ناخوشایند دخیل می‌پندارد و او را دست‌مایه بسیاری از حوادث برمی‌شمارد.

یادداشت‌ها

۱. درباره نقالی، سابقه آن در ایران و ویژگی‌های طومارهای نقالی نک: محبوب، ۱۳۸۷: ۱۰۷۹-۱۱۰۲؛ دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۵۲-۱۴۹؛ آیدنلو در طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۲۳-۷۱.
۲. در داستان کاوه آهنگر به روایت نقالان می‌توان این ویژگی را دید (نک: دوست‌خواه، ۱۳۸۹: ۱۶۷-۱۷۶).
۳. در میان پارت‌ها و سکاها رسم بوده است که فرزندان‌شان را به پدر معنوی می‌سپردند تا آنان را تربیت کنند. پدر معنوی باید سوارکاری، بی‌باکی، سخنوری و بسیاری از کارهای دیگر را به فرزند می‌آموخت (نک: ویدن‌گرن، ۱۳۹۱: ۱۳۶-۹۳)؛ همان‌طور که رستم این هنرها را به سیاوش می‌آموزد: «سوار و تیر و کمان و کمند/ عنان و رکیب و چه و چون و چند/ نشستگه مجلس و می‌گسار/ همان باز و شاهین و یوز شکار/ ز داد و ز بی‌داد و تخت و کلاه/ سخن گفتن و رزم و راندن سپاه/ هنرها بیاموختش سر به سر/ بسی رنج برداشت و آمد به بر» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲/ ۲۰۸). در منظومه‌ای که درباره جنگ رستم در کودکی با ببر بیان است، گودرز را پیوسته مراقب رستم می‌یابیم. جایی که رستم کودک در دربار منوچهر، داوطلب رفتن به هند و جنگ با ببر بیان می‌شود، زال گودرز را سرزنش می‌کند که چرا این طفل را به نزد شاه آورده است (هفت منظومه حماسی، ۱۳۹۴: ۲۳۵-۲۳۶؛ نیز نک: انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱/ ۲۱۸). در این سخن، به این نکته که گودرز آموزگار و پرورش‌دهنده و پدر معنوی رستم بوده است، پی می‌بریم.
۴. در این باره نک: آیدنلو، ۱۳۸۸: ۲۰۹-۲۲۱.

کتاب‌نامه

- آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۸). از اسطوره تا حماسه (هفت گفتار در شاهنامه‌پژوهی). با مقدمه محمدامین ریاحی. تهران: سخن.
- اردستانی رستمی، حمیدرضا. (۱۳۹۷). ضحاک شاهنامه (هفت جستار در پیوند با داستان و شخصیت ضحاک). تهران: نگاه معاصر.
- ارژنگی، کامران و یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۹۹). «بررسی برخی منابع مکتوب روایات زیری در داستان‌های مشترک شاهنامه نقالان با شاهنامه فردوسی». زبان و ادب فارسی دانشگاه تبریز. سال ۷۳. شماره ۲۴۲. صص ۵۹-۸۴.
- امیدسالار، محمود. (۱۳۹۰). «آشفته‌بازار ادبیات فارسی». تجربه. (۷۹). صص ۲۳-۲۴.
- انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم. (۱۳۶۳). فردوسی‌نامه. تهران: علمی.
- بیضایی، بهرام. (۱۳۹۸). ریشه‌یابی درخت کهن. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- ثعالی، ابومنصور. (۱۳۷۶). ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب. ترجمه رضا انزایی نژاد. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

- جباره ناصرو، عظیم. (۱۴۰۲ الف). «بررسی مقایسه‌ای افسانه کِهزاد و بَسی با زال و رودابه در شاهنامه فردوسی». پژوهش‌نامه ادب غنایی. سال ۲۱. شماره ۴۰. صص ۲۳-۴۰.
- جباره ناصرو، عظیم. (۱۴۰۲ ب). «بررسی مقایسه‌ای روایت نقالی نتیجه با بیژن و منیژه در شاهنامه». مطالعات ایرانی. سال ۲۲. شماره ۴۴. صص ۲۴۵-۲۸۱.
- خاتمی، احمد. (۱۳۸۷). «تأثیر و نفوذ شاهنامه در حوزه زبان و ادبیات». اسطوره متن هویت‌ساز (حضور شاهنامه در ادب و فرهنگ ایرانی). به کوشش بهمن نامور مطلق. تهران: علمی و فرهنگی. صص ۱۵-۵۱.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۸). گلِ رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه فردوسی). به کوشش علی دهباشی. تهران: ثالث.
- داستان کک کوه‌زاد در برزنامه. (۱۳۸۲). به اهتمام سیدمحمد دبیرسیاقی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- دوست‌خواه، جلیل. (۱۳۸۹). کاوه‌آهنگر به روایت نقالان. تن پهلوان و روان خردمند (پژوهش‌هایی تازه در شاهنامه). به کوشش شاهرخ مسکوب. تهران: طرح نو. صص ۱۴۹-۱۷۶.
- رضی، هاشم. (۱۳۸۱). دانش‌نامه ایران باستان، تهران: سخن.
- طومار نقالی شاهنامه. (۱۳۹۱). با مقدمه، ویرایش و توضیحات سجاد آیدنلو. تهران: به‌نگار.
- غفوری، رضا. (۱۳۹۴). «بررسی صفات و خویش‌کاری‌های دیوان در مجموعه روایات فردوسی‌نامه». جستارهای ادبی دانشگاه فردوسی مشهد. شماره ۱۹۱. صص ۴۹-۶۸.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق و همکارانش (امیدسالار جلد ۶ و ابوالفضل خطیبی جلد ۷). تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی).
- گروهی از نویسندگان. (۱۳۸۸). اسطوره متن بینا فرهنگی (حضور شاهنامه در فرهنگ‌ها و زبان‌های جهان). به کوشش بهمن نامور مطلق. تهران: علمی و فرهنگی.
- گروهی از نویسندگان. (۱۳۸۹). اسطوره متن بینا نشانه‌ای (حضور شاهنامه در هنر ایران). به کوشش بهمن نامور مطلق. تهران: علمی و فرهنگی.
- مؤذن جامی، محمد مهدی. (۱۳۸۸). ادب پهلوانی (مطالعه‌ای در تاریخ ادب دیرینه ایرانی از زردشت تا اشکانیان)، تهران: ققنوس.
- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۸۷). ادبیات عامیانه ایران (مجموعه مقالات درباره افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران). تهران: چشمه.
- نثر نقالی شاهنامه. (۱۳۹۷). مقدمه، تصحیح و توضیح رضا غفوری. تهران: آرون.
- ویدن‌گرن، گنو. (۱۳۹۱). فنوداليسم در ایران باستان. ترجمه هوشنگ صادقی. تهران: آمه.
- هفت منظومه حماسی (بیژن‌نامه، گُک کوه‌زادنامه، ببر بیان، پتیاره، ته‌مین‌نامه کوتاه، ته‌مین‌نامه بلند، رزم‌نامه شکاوندکوه). (۱۳۹۴). تصحیح و تحقیق رضا غفوری. تهران: میراث مکتوب.